

امپراتوری چین به کدام سومی‌رود؟

● از اواخر قرن نوزدهم هدف رهبران چین همواره تبدیل چین به کشوری قدرتمند و ثروتمند بوده است. این هدف با اصلاحات موفق پس از مانو آرام‌آرام و تا حد زیادی برآورده شده است. چین، با اقتصادی که دارد به بزرگ‌ترین اقتصاد روی زمین تبدیل می‌شود، با بیشترین شمار جمعیت در جهان، حضور رو به گسترش جهانی، ارتش در حال نوسازی و رژیم ملی‌گرای تک‌حزبی و متکی به نفس. آشکارا نشان می‌دهد که چه‌سوا عزم سلطه بر قرن کنونی را دارد. این کشور، با مساحتی معادل ۹۰۶ میلیون کیلومتر مربع از دریا شرقی چین تا آسیای مرکزی، از مرز سیبری تا صفحات نیمه حاره‌ای جنوب غربی، با حضور سیاسی بین‌المللی فزاینده خود، به مثابه ذی‌نفع عمده جهانی شدن، موتور اصلی رشد تولید و تجارت بین‌المللی شده است. کتاب «آیا چین بر قرن ۲۱ ام سطره خواهد یافت؟»، نوشته جاناتان فنیی که اخیرا با ترجمه شهریار خواجهان از سوی انتشارات ققنوس منتشر و راهی بازار نشر شده، تلاش می‌کند دورنمای چین را در قرن بیست‌ویکم به تصویر بکشد. نسخه اصلی این کتاب سال ۲۰۱۷ منتشر شده است. نویسنده کتاب از پژوهشگران برجسته چین‌شناس است. مطالب این‌کتاب درباره چالش‌ها و خطرات پیش‌روی چین مدرن است. نویسنده در اثر خود به این مسئله پرداخته که چرا ممکن است رواج چین به نتایج ناخوشایندی برسد. جاناتان فنیی با پرداختن به چالش‌های اقتصادی و سیاسی که چین با آنها روبه‌روست، سعی کرده مسیر رشد و توسعه چین را در زمینه‌های مختلف پیش‌بینی کند. فنیی ضمن پذیرفتن دستاوردهای زیاد اقتصادی چین، چالش‌های بزرگ اقتصادی، اجتماعی و سیاسی پیش‌روی این‌کشور را هم در نظر گرفته و با لحاظ‌کردن دستاوردها و چالش‌ها، تحلیل‌های خود را با توصیفات کوتاه، به‌صورت قاطع و روشن بیان کرده است. به‌این‌ترتیب خواننده این‌کتاب تا انتها با این‌سوال روبه‌روست که آیا چین می‌تواند آمریکا را کنار زده و به عظمت تمدن باستانی خود برسد یا خیر؟ چین از لحاظ جمعیت غنی است اما نظر مردم فقیر، با سطح بالای تقاضا، نیروی عمده موفقیت و کامیابی کشورهای در آفریقا، استرالیا، برزیل و دیگر مناطق آسیایی است. سرت و دامنه رنسانس مادی آن بی‌همتاست. رشد سالانه واقعی آن در ۳۵ سال گذشته، به‌جز هشت سال، بالای هشت درصد بوده است و زمانی که در سال‌های ۲۰۱۵-۲۰۱۶ به پایین‌تر از این سطح افت کرد، نرخ رشدش هنوز به‌مراتب بیش از دیگر کشورهای بزرگ بود. چهار دهه پیش، جمهوری خلق چین در پایان عصر مانو به‌سوی ورکشسکی مالی می‌رفت اما اکنون در بهترین شرایط به سر می‌برد و رهبران جهان مشتاق به‌دست‌آوردن دل رهبران آن هستند. همه‌چیز در این کشور میانه‌حال پیشین بزرگ‌تر از هر جای دیگر است- از شهرهای غول‌آسا و ابرکامپیوترها گرفته تا برنامه‌های فضایی و حتی صنعت بزرگ کالاهای تقلبی و طعمه‌های اتلایان آن که سالانه نیمه‌میلارد رسانه اجتماعی جعلی را به ثبت می‌رسانند. اگرچه ۱۵۰ میلیون نفر در این کشور با روزی کمتر از دو دلار در روز، بنا بر محاسبات بانک جهانی در سال ۲۰۱۰ سر می‌کنند، ۶۰۰ میلیون نفر دیگر از مردم خود را در نخستین سه دهه رشد از شرایط فقر بیرون کشیده‌اند و گسترده‌ترین رشد زیربنایی تاکنون دیده شده، که با برنامه‌های عظیم انگیزشی کلید خورده در پایان سال ۲۰۰۸ به‌تدریج افزایش یافت، شامل احداث طولانی‌ترین شبکه راه‌آهن در سریع‌ترین زمان، ساختن سد سده‌ره روی رودخانه یانگ تونگ و وصل‌کردن نقاط مختلف کشور به فرودگاه‌ها، بزرگراه‌های چندخطه و پل‌های سر به فلک کشیده بوده است. عملکرد چین از زمان دنگ شیائوپینگ، جانشین مانو، که عنان توسعه اقتصادی را برها کرد و کشور خود را به جهان پیوند داد، به پیش‌بینی‌های گسترده‌ایا برده که جمهوری خلق چین، سر جهان حاکم خواهد شد و جهان «چینی‌تر می‌شود». آنچه از اواخر دهه ۱۹۷۰ به دست آمده این معنا را می‌رساند که قرن بیست‌ویکم باید به این جمهوری تعلق یابد. این کتاب، برعکس، این را مسلم می‌گیرد که هرچند رشد و ظهور جمهوری خلق چین در صحنه جهانی فوق‌العاده بوده است، تأثیر مجموعه‌ای از عوامل جزئی پیشرفت آن را محدود خواهد کرد، عواملی که برخی جدید و بعضی ریشه در گذشته دور دارند. اما این بدان معنی نیست که چین فروخواهد باشد. این کشور سرمایه و ظرفیت‌های باقی‌مانده بسیاری برای رشد و تحقق آن دارد. کاست حاکم بر آن همه آنچه را در اختیار دارد به کار خواهد گرفت تا از دررس جلوگیری و تفوق خود را حفظ کند- نگرشی کوتاه‌مدت که ریشه در بسیاری از دشواری‌هایی دارد که دولت شی را احاطه کرده است. به زعم نویسنده، جمهوری خلق چین، به‌جای سلطه بر جهان یا سقوط، در بند محدودیت‌های نظام تک‌حزبی خود و ماشین قدرتی گرفتار خواهد بود که رژیم بر پایه آن بنیاد یافته است. تمرکز معمولاً بر اقتصاد، مهاره‌ها با تداوم انحصار حکومت حزبی است که از زمان پیروزی کمونیست‌ها در جنگ داخلی علیه ملی‌گرایان کومین تانگ در سال ۱۹۴۹ بر کشور حکومت می‌کند. اما این سیاست‌های چین است که نقش تعیین‌کننده دارد، چنان که در سراسر تاریخ داشته است.

سری می‌کنند، ۶۰۰ میلیون نفر دیگر از مردم خود را در نخستین سه دهه رشد از شرایط فقر بیرون کشیده‌اند و گسترده‌ترین رشد زیربنایی تاکنون دیده شده، که با برنامه‌های عظیم انگیزشی کلید خورده در پایان سال ۲۰۰۸ به‌تدریج افزایش یافت، شامل احداث طولانی‌ترین شبکه راه‌آهن در سریع‌ترین زمان، ساختن سد سده‌ره روی رودخانه یانگ تونگ و وصل‌کردن نقاط مختلف کشور به فرودگاه‌ها، بزرگراه‌های چندخطه و پل‌های سر به فلک کشیده بوده است. عملکرد چین از زمان دنگ شیائوپینگ، جانشین مانو، که عنان توسعه اقتصادی را برها کرد و کشور خود را به جهان پیوند داد، به پیش‌بینی‌های گسترده‌ایا برده که جمهوری خلق چین، سر جهان حاکم خواهد شد و جهان «چینی‌تر می‌شود». آنچه از اواخر دهه ۱۹۷۰ به دست آمده این معنا را می‌رساند که قرن بیست‌ویکم باید به این جمهوری تعلق یابد. این کتاب، برعکس، این را مسلم می‌گیرد که هرچند رشد و ظهور جمهوری خلق چین در صحنه جهانی فوق‌العاده بوده است، تأثیر مجموعه‌ای از عوامل جزئی پیشرفت آن را محدود خواهد کرد، عواملی که برخی جدید و بعضی ریشه در گذشته دور دارند. اما این بدان معنی نیست که چین فروخواهد باشد. این کشور سرمایه و ظرفیت‌های باقی‌مانده بسیاری برای رشد و تحقق آن دارد. کاست حاکم بر آن همه آنچه را در اختیار دارد به کار خواهد گرفت تا از دررس جلوگیری و تفوق خود را حفظ کند- نگرشی کوتاه‌مدت که ریشه در بسیاری از دشواری‌هایی دارد که دولت شی را احاطه کرده است. به زعم نویسنده، جمهوری خلق چین، به‌جای سلطه بر جهان یا سقوط، در بند محدودیت‌های نظام تک‌حزبی خود و ماشین قدرتی گرفتار خواهد بود که رژیم بر پایه آن بنیاد یافته است. تمرکز معمولاً بر اقتصاد، مهاره‌ها با تداوم انحصار حکومت حزبی است که از زمان پیروزی کمونیست‌ها در جنگ داخلی علیه ملی‌گرایان کومین تانگ در سال ۱۹۴۹ بر کشور حکومت می‌کند. اما این سیاست‌های چین است که نقش تعیین‌کننده دارد، چنان که در سراسر تاریخ داشته است.

آیا چین بر قرن ۲۱ ام سطره خواهد یافت؟

جاناتان فنیی

ترجمه: شهریار

خواجهان

ناشر: ققنوس

۱۵چینبرابر۱۵ ایران

۱۵کشور میانه‌حال پیشین بزرگ‌تر از هر جای دیگر

۱۵کشور میانه‌حال پیشین بزرگ‌تر از هر جای دیگر



دیوید معتدل* ترجمه: علی اخوت

مدت‌ها اوج گرفتن طبقه متوسط را - از چین تا جهان عرب - بخش مهمی از ظهور جوامع باز و یک نظم جهانی لیبرالی قلمداد کردیم و به تحسین از آن سخن راندیم. محققان و کارشناسان خیالمان را جمع کردند که آزادسازی اقتصادی منجر به شکل‌گیری طبقات متوسط قوی می‌شود و در نهایت شکل‌های دموکراتیکی از سیاست به وجود می‌آورد. پس پشت این استدلال این فرض نهفته است که طبقات متوسط قرض و محکم برای رسیدن به آزادی سیاسی حیاتی‌اند.

ولی در دهه گذشته امیدمان ناامید شد. گسترش جهانی جامعه و فرهنگ مبتنی بر طبقه متوسط به آزادسازی سیاسی نینجامیده و عکس آن اتفاق افتاده: طبقات متوسط روبه‌رشد در آفریقا، آسیا و خاورمیانه ظاهرا علاقه‌ای به اصلاحات دموکراتیک ندارند و از آن طرف بخش‌هایی از طبقات متوسط اروپا و آمریکا، از ترس تحولات اجتماعی-اقتصادی زمانه ما، آغوش خود را برای خواسته‌های عوام‌فریبی مستبدانه گشوده‌اند. پس چرا عالمان عرصه سیاست تا این حد به این گروه اجتماعی دل بسته‌اند؟

از جهتی سابقه تاریخی بحث روشن است: طبقات متوسط اغلب در خط مقدم نبرد در راه آزادی سیاسی بوده‌اند. در تاریخ مدرن با ظهور طبقات متوسط روستایی و شهری به عنوان یک گروه اجتماعی در حال قدرت‌گیری مابین اشراف و دهقانان و کارگران، این طبقات کم‌کم امتیازات نخبگان اقتدارگرا و جاقفاده قدیمی را زیر سؤال بردند و در راه محافظت از مالکیت خصوصی، آزادی بیان، حقوق اساسی، مشارکت سیاسی و حاکمیت قانون مبارزه کردند. مثلاً بنگرید به نقش مرکزی طبقات متوسط در انقلاب‌های بورژواپی بزرگ اواخر قرن هجدهم و اوایل قرن نوزدهم (عمدتاً در آمریکا)، انقلاب‌های اواسط قرن نوزدهم (عمدتاً در اروپا) و انقلاب‌های اوایل قرن بیستم (عمدتاً در آسیا) که خواست همه آنها محدود‌کردن قدرت پادشاهان بود. محققان قرن بیستم با درنظرگرفتن این تجربه‌ها نظریه مستحکمی را پیش کشیدند که بین ساختارهای اجتماعی-اقتصادی و شکل‌های نظم سیاسی پیوند برقرار می‌کرد. برینگتون مور، جامعه‌شناس آمریکایی، در کتاب کلاسیک خود به سال ۱۹۶۶ با عنوان «ریشه‌های اجتماعی دیکتاتوری و دموکراسی» (در فارسی با ترجمه حسین بشیریه، مرکز نشر دانشگاهی) ادعا کرد «بدون بورژوازی دموکراسی نداریم». نظرات مشابه این نیز از زبان طرفداران نظریه مدرن‌سازی جوامع شنیده می‌شد، مشهورتر از همه سمیور مارتین لیپست، جامعه‌شناس آمریکایی، در کتاب تأثیرگذارش با عنوان «انسان سیاسی: پایه‌های اجتماعی سیاست» که در ۱۹۵۹ منتشر شد.

ولی نظرات همه آنها بر پایه فرآتنی گزینشی از تاریخ بود. نگاهی دقیق‌تر به گذشته نشان می‌دهد طبقات متوسط وقتی با امتیازها و ثبات اجتماعی‌شان به میان آمده بارها طرف شکل‌های مستبدانه حکومت را گرفته‌اند. طی قرن نوزدهم، عصر طلایی بورژوازی، طبقات متوسط در اکثر

اندیشه

اسطوره لیبرالیسم طبقه متوسط



اعضای طبقه متوسط در سخنرانی ادولف هیتلر، برلین، اواسط دهه ۱۹۳۰

جاهای جهان (به جز معدود استثناهایی از جمله بریتانیا و ایالات متحده) تحت حکومت‌های خودکامه زندگی کردند و برای آزادی سیاسی بیشتر مبارزه نکردند. بخش‌هایی از طبقات متوسط که نگران قدرت‌گیری طبقات کارگر بودند حتی از تحدید آزادی سیاسی استقبال کردند. اوایل سال ۱۸۴۲، هاینریش هاینه شاعر انقلابی آلمان که بعدها به پاریس تبعید شد ادعا کرد نیروی پیش‌برنده سیاست طبقات متوسط «ترس» است، چون این طبقات حاضرند از آرمان آزادی دست بکشند تا جایگاه اجتماعی-اقتصادی خود را از گزند طبقات پایین‌تر حفظ کنند. این نکته بیش از همه در انقلاب‌های شکست‌خورده ۱۸۴۸ ثابت شد. طبقات متوسط که از خشم توده‌های عوام و مشارکت سیاسی پرولتاریا وحشت کرده بودند خیلی زود پشت انقلاب را خالی کردند. استعمار نیز تناقض ذاتی طبقات متوسط بورژوا را عیان کرد، چون نژادپرستی استعماری در تضاد آشکار با دعوی برابری همه انبای بشر بود. فردریک کوپر و لورا استالر مورخان آمریکایی می‌نویسند، «تش‌های بین روال‌های طردکننده و دعای کلی‌ساز فرهنگ بورژواپی در شکل‌دادن به عصر امپراطوری بسیار حیاتی بودند».

در ضمن طبقات متوسط قرن نوزدهم چندان توجهی به طرد بخش‌های عمده‌ای از جامعه مثل اقلیت‌ها، زنان و کارگران نشان ندادند. نابرابری‌ها، اعم از نابرابری‌های قومی، جنسیتی و اجتماعی بخشی از جهان طبقه متوسط بودند و در تضاد کامل با ارزش‌های کلی آزادی، برابری و تمدن. بورژوازی اروپا در آستانه جنگ جهانی اول در آتش شوق ملی‌گرایی، نظامی‌گری و نژادپرستی می‌سوخت. ولی افراطی‌ترین نمونه تاریخی بی‌شک حمایت عمومی چشمگیر از رژیم‌های فاشیستی در سال‌های مابین جنگ اول و دوم بود. حمایتی که نه فقط از جانب لایه‌های پایینی طبقات متوسط بلکه در ضمن از طرف بخش‌های مهمی از لایه‌های بالای بورژوازی صورت گرفت. طبقات متوسط در سرتاسر اروپا که از شیخ کمونیسم وحشت کرده بودند گروه گروه زیر علم دیکتاتورهای دست‌راستی رفتند و کمترین تعهدی نسبت به آرمان‌های لیبرال‌دموکراسی و نظام پارلمانی نشان ندادند. خودکامگانی همچون موسولینی، فرانکو و هیتلر ظاهرا از ثروت آنها حفاظت می‌کردند. کارل اشمیت، نظریه‌پرداز حقوقی بدنام هیتلر، مدعی شد

اصلی مکتب فرانکفورت، در کتاب کلاسیک «دیالکتیک روشنگری» (۱۹۴۷)، تاریخ مخالفت طبقه متوسط با اصول آزادی همگان، برابری و تمدن را می‌توان جنبه تاریک مدرنیته دانست. طبقه متوسط همواره چهره‌ای دوگانه داشته است. اینکه الگوهای لیبرال مدرنیته را بپذیرد یا نپذیرد به اوضاع اجتماعی، اقتصادی و سیاسی بستگی دارد. طی سال‌های گذشته کتاب‌های متعددی منتشر شد که از بحران طبقه متوسط در غرب شکوه می‌کرد. مثلاً بنگرید به کتاب گانش سیترامان اپژوهشگر حقوقی آمریکایی و مشاور الزابت وارن] با عنوان «بحران طبقه متوسط در نظام قانونی آمریکا» (۲۰۱۷) که فروپاشی یک طبقه متوسط قوی را «مهم‌ترین تهدید در برابر حکومت قانون» در ایالات متحده می‌داند. با کتاب کریستف کیلویی [نویسنده و جغرافی‌دان فرانسوی] با عنوان «جامعه بی جامعه، پایان طبقه متوسط غربی» (۲۰۱۸) که به فروپاشی طبقه متوسط در فرانسه (و فراتر از آن) می‌پردازد. با کتاب دانیل گفارت [روزنامه‌نگار آلمانی] با عنوان «پایان طبقه متوسط» که پارسل منتشر شد و همین قضیه را در مورد آلمان می‌گوید.

ولی همه این متخصصان با یک پیش‌فرض کار می‌کنند و آن اینکه طبقات متوسط دژ مستحکم جوامع آزاد و لیبرال‌اند و فقط افول این طبقات می‌تواند دموکراسی را به خطر بیندازد. مسلمان زوال تدریجی طبقه متوسط یکی از مشکلات امروز است. ولی خطر دیگری هست که به قدر کافی درباره آن بحث نکرده‌ایم؛ گرایش آنها به استبداد سیاسی.

پس جای شگفتی ندارد که اکنون بخش‌های روبه‌رشدی از طبقات متوسط در سرتاسر جهان بار دیگر به استبداد سیاسی روی آورده‌اند. دهه گذشته شاهد انواع و اقسام تلاطمات بود، رکود اقتصادی و افراط‌های نولیبرالی عصر طلایی نژادها که در آن به سر می‌بریم، عصری که به نابرابری‌های فزاینده انجамیده و تقریباً همه جای طبقات متوسط را نابود کرده است. همزمان برخی از افکار مبانی جامعه از مطالبات اجتماعی، اقتصادی و سیاسی گروه‌های حاشیه‌ای- مثل اقلیت‌ها، مهاجران و فقرا - احساس خطر می‌کنند.

بخش‌هایی از طبقات متوسط در تلاش برای حفظ جایگاه اجتماعی-اقتصادی خود به سیاست اعتراضی روی آورده‌اند و معتقدند دیکتاتورهای پوپولیست منافع‌شان را حفظ می‌کنند. احزاب مترقی و صاحبان نفوذ باید از این فرض که طبقه متوسط همواره حامی آنهاست دست بردارند. تاریخ خلاف این‌روند را ثابت می‌کند و نشان می‌دهد چنین نخوتی به فاجعه می‌انجامد. طبقات متوسط از بین رفته‌اند ولی حلال‌رهران سیاسی باید سخت بکوشند اعتمادشان را دوباره جلب کنند. نادیده‌گرفتن آنها به ضرر جوامع خواهد بود.

۱. اشاره دارد به عصر طلایی تاریخ ایالات متحده در اواخر قرن نوزدهم، مابین دهه ۱۸۷۰ تا ۱۹۰۰ که با رشد اقتصادی سریع به‌خصوص در ایالات شمالی و غربی، انباشت ثروت و در عین حال فقر و نابرابری گسترده همراه بود. م
* دیوید معتدل مورخ در مدرسه اقتصاد و علوم سیاسی لندن و یکی از ویراستاران کتاب «بورژوازی جهانی: ظهور طبقات متوسط در عصر امپراطوری» است.

منبع:نیویورک تایمز

«تاریخ و آگاهی طبقاتی» از منظر اریک هابسبام

دست‌کم مددی است برای تمایز مفهوم اول از مفهوم دوم که معرف عصری ذهنی، یعنی «آگاهی طبقاتی»، در مفهوم طبقه است. طبقه، در معنای کامل، طرد حاکم را در لحظه تاریخی‌ای به وجود می‌آید که طبقات از خود، به‌عنوان طبقه آگاهی می‌یابند. تصادفی نیست که اثر نوبع‌آشای مشهور و کلاسیک مارکس، تحت عنوان «هجدهم برورم لوئی ناپارث» که به بحث درباره آگاهی طبقاتی پرداخته، به تاریخ معاصر ما تعلق دارد و مسائل تاریخی سال‌ها ما‌ها و حتی هفته‌ها و روزها را مورد ملاحظه قرار می‌دهد. دو مفهوم ذکرشده از طبقه، بدون شک، متناقض نیستند؛ بلکه هرکدام در تفکر مارکس جای خود را دارند. اگر درست دریافته باشیم، روبرگر لوکاچ به موضوع بدوا ناظر بر همین دوگانگی است. وی بین واقعیت عینی طبقه و استنتاج تاریکی که از آن می‌کنند یا می‌توان کرد، تمایز می‌بیند؛ اما تمایز دیگری هم مشاهده می‌کند: تمایز میان تصورات واقعی‌ای که انسان درباره طبقه در ذهن خویش شکل می‌دهد - که موضوع مطالعه تاریخی است - و آنچه او آن را آگاهی طبقاتی «منسوب» می‌داند. این آگاهی طبقاتی مرکب است از «آن عقاید، احساسات و عوامل دیگری که آدمی، در شرایط خاصی از زندگی، احتمالاتودان حائز شود، اگر بتواند آن مجموعه را در آن شرایط خاص به‌طورکامل دریابد و منافع آن را از آن دریافت کند، چه به‌عنوان عمل آتی و چه به‌مثابه ساختار جامعه‌ای که متناسب و مرتبط با آن منافع است». به بیان دیگر، این همان چیزی است که یک بورژوا یا پرولتر منطقی به آن اندیشد. لوکاچ، کمی بعد، چنین می‌گوید که در طبقات مختلف «فصلنامه آگاهی طبقاتی واقعی و آگاهی طبقاتی منسوب ممکن است زبادت یا ناکام باشد یا ممکن است نقد رزاد باشد که نه‌تنها مبین درجای از تفاوت، بلکه معرف «نوع» متفاوتی شود. نخستین نکته‌ای که میل دارم به آن اشاره کنم موضوعی است که مارکس و لوکاچ هم مطرح کرده‌اند. اگرچه می‌توان گفت طبقات، به مفهوم عینی کلمه، از زمان زوال جامعه‌ای که اساس بر پایه روابط خویشاوندی قرار داشت، موجود بوده‌اند؛ اما آگاهی طبقاتی پدیده‌ای است متعلق به دوره نوین صنعتی. این نکته برای آن دسته از مورخانی که بیشتر به پیگیری تغییر مفاهیم پیشاصنعتی توجه داشته‌اند، آشناست- مفاهیمی مانند «رتبه» یا «مقام» و تبدیلیش به مفهوم مدرن «طبقه» یا اصطلاحاتی مانند «عوام» یا «حمت‌کشان» و تبدیل آنها به «پرولتاریا» یا «طبقه کارگر» (با واسطه مفهوم «طبقات کارگر»)، و، به‌لحاظ تاریخی اندکی قبل از آن، برآمدن اصطلاحاتی نظیر «طبقه متوسط» یا «بورژوا» از مفاهیم قدیمی «مراتب متوسط جامعه». این تحول در اروپای غربی تقریباً در نیمه اول سده نوزدهم، احتمالاً قبل از سال‌های دهه سی تا چهل، شکل گرفت. پس چرا آگاهی طبقاتی تا این حد در پیدا شده است؟ به نظر من بحث لوکاچ قانع‌کننده است. وی اشاره می‌کند که اگر از زاویه اقتصادی بگیریم، تمامی جوامع پیشاسرمایه‌داری به‌شکل غیر قابل قیاسی نسبت به اقتصادهای سرمایه‌داری پیوستگی کمتری به‌عنوان یک هستی واحد دارند. بخش‌های گوناگون آن نسبت به یکدیگر استقلال بیشتری دارند و وابستگی متقابل اقتصادی‌شان بسیار کمتر است؛ بنابراین آیا می‌توان گفت که

مرد

دموکراسی چینی

● رهبران حزب کمونیست چین بعد از موفقیت چشمگیر در توسعه اقتصادی این کشور در چند دهه گذشته، اکنون نوسازی و دموکراتیک‌سازی را اهداف چین برای هزاره جدید اعلام و ابراز اطمینان کرده‌اند که چین به رهبری حزب کمونیست تا میانه قرن بیست‌ویکم به اهداف خود در این زمینه خواهد رسید. کتاب «دولت و جامعه در گذار چین به دموکراسی» که به‌تازگی با ترجمه پرویز علوی و از سوی انتشارات اختران منتشر شده، تلاش می‌کند امکان و نحوه این روند دموکراتیک‌سازی را در چین توضیح دهد. به زعم نویسنده تحلیل فرایند دموکراتیک‌شدن چین باید از تاکید صرف بر فضای سیاسی که بر وجود دولتی قوی و جامعه‌ای ضعیف مبتنی است، فراتر رود و بهتر است عوامل خاصی که این وضعیت را ایجاد کرده‌اند نیز مطالعه شوند. تنها در صورتی می‌توان گفت که آیا این گذار به رهبری و هدایت حزب از بالا صورت خواهد گرفت یا توسط نیروهای اجتماعی از پایین، که علل و عواملی که تسلط دولت بر جامعه را در چین ایجاد و تسهیل کرده‌اند روشن شود. همچنین لازم است از دیدگاه‌های چینی در زمینه گذار چین به دموکراسی اطلاع حاصل شود، زیرا این دیدگاه‌ها به روشن‌شدن موضوع مورد نظر کمک می‌کنند. از این‌رو ضروری است عوامل تعیین‌کننده تسلط دولت بر جامعه در چین و تاثیر این عوامل بر گذار چین به دموکراسی توضیح داده شوند. همچنین توضیح آن دسته از دیدگاه‌های چینی که به درک و فهم از تحول چین به دموکراسی یاری می‌رسانند، ضرورت دارد. بدون این بررسی‌های ضروری، توضیح حرکت چین به‌سوی دموکراسی کامل نخواهد بود. نویسنده به‌منظور درک بهتر اساس گذار به دموکراسی، به علت وجود دولت نیرومند و جامعه ضعیف در چین را به تفصیل بررسی می‌کند. این سه عامل عبارت‌اند از: سنت کنفوسیوسی، میراث نهادسازی لنینی و الزام توسعه اقتصادی. از این سه برای توضیح علل قدرتمندی دولت و ضعف سه گروه نقش‌آفرین در جامعه چین استفاده خواهد شد. این سه گروه عبارت‌ند از: اپوزیسیون سیاسی، مردم (به‌اضافه روشنفکران)، طبقات سرمایه‌گذار. درباره هر یک از این بازیگران دولتی و اجتماعی به‌ترتیب در فصل‌های دوم تا پنجم بحث شده است. نویسنده در هر فصل چهار فرضیه را در مورد یکی از بازیگران عمده بررسی می‌کند. فصل ششم را به احتمال گذار از بالا به پایین به اشتراک و هدایت رهبری حزب کمونیست اختصاص داده است و سرانجام، در فصل هفتم، نتیجه‌گیری کتاب، با توجه به میزان تحولات دموکراتیک در چین در قرن بیست‌ویکم صورت می‌گیرد. فصل اول درباره پیکربندی دولت و جامعه و فرضیه‌ها، منابع و روش‌های مورد استفاده در کتاب است. موضوع فصل دوم دولت حزبی و قدرتمندی آن است که با آوردن مثالی از رابطه نزدیک و تنگاتنگ رهبری چین در دوران پس از مانو با دستگاه اداری-اجرایی مطالعه شده است. در فصل سوم اپوزیسیون سیاسی بررسی می‌شود و مشکلات و دشواری‌های این اپوزیسیون در ساختن رهبری جایگزین برای پیشبرد دموکراسی در چین شرح داده می‌شود. فصل چهارم به بررسی دیدگاه عامه مردم و روشنفکران می‌پردازد. بحث را با مطالعه ذهنیت متفاوت و بی‌تفاوتی سیاسی اکثریت توده‌های مردم آغاز می‌کند که در فرهنگ کنفوسیوسی، سطح پایین تحصیلات و شورش‌های سیاسی بی‌شمار توده‌ای در دوران مانو ریشه دارد. فصل پنجم به طبقه سرمایه‌گذار و بخش خصوصی نوپدید چین اختصاص یافته است. در این بخش درباره نگرش سرمایه‌گذاران رو به‌ویاداهای میدان تیان‌ان‌من بحث می‌شود تا نشان داده شود که ذهنیت این طبقه مبتنی بر اطاعت و تمکین است و به مسائل سیاسی اعتنایی ندارد. احتمال گذار دموکراتیک به اشتراک و رهبری حزب کمونیست چین در فصل ششم کتاب و بحث و بررسی می‌شود. در این زمینه، تحولات سیاسی ناشی از اصلاحات صورت‌گرفته طی سال‌های اخیر و نگاه رهبران حزبی چین را به دموکراسی و حکومت قانون مطالعه کرده و نشان می‌دهد که تغییرات سیاسی چین در سال‌های اخیر حاکی از آن است که آزادسازی سیاسی در چین آغاز شده و احتمالاً به دموکراتیزدن روابط منجر خواهد شد، حال آنکه رسیدن به دستاوردهای مهم دموکراتیک ممکن است مدتی طول بکشد. اما تأثیر متقابل اصلاحات اقتصادی و سیاسی بر هم موجب شده است که رهبری پس از دوران شیائوپینگ به طرف جهت‌گیری دموکراتیک سوق پیدا کند. در فصل هفتم تحول دموکراتیک چین در قرن بیست‌ویکم با توجه به دورنمای پیش‌روی چینی‌ها بحث می‌شود. این عوامل برای توضیح خوش‌بینی نخبگان دیوان‌سالار و روشنفکران چین در زمینه توسعه دموکراتیک آتی چین به کار گرفته می‌شود. در آخر، نویسنده فصل هفتم را با این نتیجه‌گیری که پایان می‌رساند که حرکت چین به‌سوی دموکراسی، سفری سخت، درازمدت و نفس‌گیر است، احتمالاً چین شاهد سلطه تک‌حزبی و گذار به دموکراسی تحت هدایت و رهبری حزب کمونیست خواهد بود. این گذار مشروط، ناقص و تدریجی است و لزوماً با دموکراسی لیبرال غربی همانندی و شباهتی نخواهد داشت.

دولت و جامعه در گذار چین به دموکراسی
شیائوچین گوتو
ترجمه: پرویز علوی
ناشر: اختران

